

قسمتی از آن را که مربوط به هویت تنسر است اینجا اختصاراً نقل می‌کنم:

اَبْرَسَام و تَنْسَر

- « در فارسنامه عبارتی در خصوص وزیر اردشیر اول مؤسس سلسله ساسانی می‌یابیم. مؤلف کتاب پس از آنکه به اختصار جنگ اردشیر را با اردوان آخرین پادشاه اشکانی ذکر می‌کند داستان دوره شاه اردشیر را آغاز می‌کند پس می‌گوید: «وی وزیری داشت نام او مسار...» . در باب نام مسار ناشرین کتاب لسترینج و نیکلسن در حاشیه نوشته‌اند: «ظاهراً تصحیف برسام است که طبری (۱۲ . I.816) آن را «ابرسام» آورده است. «راستست که رتبه و منصب این شخص بر ابرسام طبری منطبق می‌شود لیکن اسم را قطعاً تنسار (به جای تنسر) باید خواند، زیرا تنسر نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود. اینجا مسأله‌ای پیش می‌آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که تنسر و ابرسام را یک شخص بدانیم؟
- « برای حل مسأله نخست اطلاعاتی را که درباره ابرسام و تنسر از سایر مآخذ بدست می‌آید می‌سنجیم و امتحان می‌کنیم:

اَبْرَسَام

مآخذ عمده: طبری و دینوری

«اولاً. ابرسام بزرگ‌گهرمدار (و زُرْگَهَرْمَدَار) یعنی وزیر اعظم

اردشیر است و وقتی به این مقام رسید که اردشیر ملوک ستخو (اصطخر) را فتح کرده بود [و در هنگامی که اردشیر او را در اردشیر خرّه به جای خود نشانده و خویشتن به اصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان او را بالشکر به جنگ اردشیر فرستاده بود به اردشیر خرّه رسید و ابرسام وی را شکست داد.

« ثانیاً . ابرسام در زمان پیری دخالتی در امور داخلی قصرشاهی می یابد و آن اینکه اردشیر پس از کشتن کلیه زنان و مردان خاندان اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان به شبستان خویش و در جزء زنان خویش آورده بود، و کنیزك ادعا داشت که در اندرون شاه اردوان مقتول خادم یکی از زنان شاه بوده بود، ولی همینکه مدتی گذشت و کنیزك دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیر خواهد شد و بنابراین گمان کرد که اردشیر او را نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است . از آنجا که ساسان جدّ اردشیر سوگند خورده بود که از خاندان اشکانی یک تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس از رسیدن به شاهی با خویشتن پیمان کرده بود که به نذر نیای خویش وفا کند، ابرسام را فرمان داد که زن را تباه سازد . اما ابرسام چون یقین کرد که کنیزك بار دارد او را در سردابی نهان کرد و جای شرم خویش را بریده به حقه ای نهاد و به مهر شاه رسانیده از او درخواست کرد که بفرماید آن را در یکی از گنجها نگاه دارند ، و همینکه شاه اردشیر از او پرسید که زن را چه کرده ای گفت در دل خاک جایش دادم . روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد

و فرزند شاه را به حضور آورد و درخواست تا شاه حقه‌ای را که در خزانه نهاده بود بیاورد و بنگرد تا اطمینان یابد که ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پس واقعاً و حقیقه^۱ فرزند خود شاه اردشیر است. این پسر همان شاهپور بود که بعدها به جای اردشیر بر تخت شاهی نشست^۱.

« نام این پیر مرد در متن طبری تصحیف شده است و هر چند این سام را هر چند ابرسام باید خواند ، زیرا کلمه آوآ را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هر گبند یا هر گبند (در کتابهای یونانی هر گبیدیس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود، و چون منصب هر گبندی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود^۲ پس ابرسام باید یک نفر از ساسانیان بوده باشد.

« داستان سابق را بلعمی نیز در ترجمه^۳ طبری می آورد ولی نام پیر را نمی برد و فقط می گوید وی « سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود، اردشیر و زنان اردشیر خواسته و کدخدائی همه بدو استوار داشتندی. »

« در نهایت الأرب مرد درباری بزرگی که سخن از **وست بن الهبوزان** نامیده شده که ظاهراً تصحیف عنوان **هربذ الهربذان** (به پهلوی هیربذان هیربذ) باشد.

۱. در الأخبار الطوال دینوری کنیزك دختر برادر فرخان که از اولاد اردوان بود خوانده شده .

۲. رجوع شود به کتاب دیگر استاد کریستنن در باب «وضع ملت و دولت و دربار روز مان شاهنشاهی ساسانیان» به فرانسوی ص ۲۷.

« در کتاب پهلوی « کار نامگ اردشیر پاپکان » این داستان به نوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار و عمده^۱ مطالبش در شاهنامه^۲ فردوسی نیز دیده می شود: اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت، وی را برادرانش بهلاک ساختن اردشیر برمی انگیزتند تا زهر در ظرفی خوردنی که از شیر و آرد ساخته شده بود ریخته به شوهرش داد که بخورد ولی آذر فریبغ به نوعی خارق عادت ظرف خوردنی را باژگون می سازد و سگی و گربه ای که آن طعام زهر آلوده را می خوردند می میرند، شاه موبدان موبذ را می خواهد و در حینی که به او بلفظ « هیربذ » خطاب می کند فرمان می دهد که زن را با وجود آنکه فرزندی در شکم دارد به قتل برساند. لیکن موبدان موبذ زن را نهان می کند و وی پسری می آورد که شاهپور نامیده می شود. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبذ را وادار و مأمور به کشتن زنش کرده بود پشیمان می شود بزرگت موبدان راز را به او افشا می کند و پسر را به حضور شاه می رساند و مزدی شایان می یابد.

« ثالثاً. عیسای مسیح که در زمان شاهنشاهی اردشیر مبعوث شده بود (!) یکی از حواریون خویش را سوی اردشیر می فرستد و او به تیسفون می رود، ابرسام را می بیند و انجیل را برومی خواند و از مذهب عیسوی آگاهی می سازد. ابرسام نیز اردشیر را از آن خبر مطلع می کند و اردشیر سخن رسول را به حسن قبول می شنود و دعوتش را اجابت می نماید. اما خشم ایرانیان اردشیر و ابرسام را مجبور می کند که حواری را باز پس

۱. مجلی از همین روایت را حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده آورده ولی نام وزیر را که مأمور کشتن زن می شود نمی برد همین قدر می گوید خاندان برمکیان از نژاد این وزیر بود.

فرستند^۱.

تَنَسَّرَ

مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

- « چهارمین کتاب دینکرد : اردشیر می خواهد کتب مقدسه^۲ مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرق و پراکنده شده از نو گرد آورد ،
 • تنسر^۳ را و سایر علمای دین را دعوت می کند و چون حق رأی و اجتهاد تنسر ثابت می شود سایر روحانیان را بازپس می فرستد.
- « سومین کتاب دینکرد : در مدت سلطنت اردشیر هیروئید تنسر
 « مالک کیش پیشین » (پوریوتکیش) به امر شاه اوستا را که قطعات آن متفرق بود از نو تدوین می کند، نسخه ای از آن در گنج شیزیکان نهادند
 ۱۰ و نسخ آن در میان مردم منتشر شد.
- « تنسر در دینکرد چند بار هم به عنوان مجدد و زنده کننده^۴ دین زرتشتی نام برده شده است.
- « مسعودی در مروج الذهب اشاره به تنسر می کند و در التنبیه و
 ۱۰ الأشراف تفصیل بیشتری درباره^۵ او می دهد و می گوید که نامه ای به

۱ . این داستان را دینوری یک بار در حوادث شاهی اردشیر (چاپ فرنگک ص ۶۷) می آورد و بار دیگر در وقایع دوره هرمزد پسر انوشروان و بهرام چوین (چاپ فرنگک ص ۸۵) ولی در این موضع دوم وزیر را یزدان می نامد نه ابرسام . مؤلف نهایه الارب این المسالها با تفصیلی که از داستان گشتاسپ و زردشت استخراج کرده منظم ساخته و مشروح تر آورده است .

۲ . دست این کلمه را نویسر می خواند لیکن از مآخذ عربی و فارسی چنان برمی آید که لغت صحیح کلمه تنسراست (رجوع شود به صفحه ۳۵ و ۳۶ از همین دیباچه).

ماه گشنسپ نوشت، آنگاه عبارتی از آن نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است و یک عبارت دیگرش را هم بیرونی در کتاب الیهند آورده است. این دو فقره بی شک از ترجمه عربی ابن مقفع استخراج شده است و آن امروز به دست نیست اما ترجمه فارسی آن را که ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته دارم مستتر با ترجمه فرانسه اش منتشر نموده. این «نامه تنسر» که تفصیلات بی نهایت مهمی راجع به وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رساله ادبی فرضی و اختراعی است که در عهد خسرو اول انشاء شده است.

«در تجارب الأمم ابوعلی مسکویه نیز نام تنسر برده شده است. قبلاً باید تصریح کنیم که وحدت مسمای این دو اسم بکلی مردود است. هیأت نوشتن دو نام ابرسام و تنسر به همان اندازه که در خط عربی مختلف است در خط پهلوی نیز متفاوتست بحدی که ممکن نیست یکی را تصحیف و تحریف دیگری در پهلوی پنداشت. در نام تنسر به واسطه وجودش در کتاب دینی پهلوی دینکرد تردیدی نمی ماند. اسم ابرسام هم چندین بار به شکل ارمنی ابرسام در خاندانهای بزرگ ارمنی دیده می شود. باهمه اینها فرض این را می توان کرد که ابرسام نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و تنسر لقبی بوده باشد که به او داده شده^۲ و معنی آن «سرتن» باشد یعنی «کسی که تن را سر

۱. رجوع شود به صفحه ۳۶ و ۳۵ از همین دیباچه در متن و حاشیه.

۲. در باب القاب رسمی عهد ساسانی به کتاب «دوره شاهنشاهی ساسانیان»

همین مؤلف که به زبان فرانسوی است به صفحه ۹۹ رجوع شود.

است.^۱»

- « ابرسام وزیر و مشار و مشیر خاص اردشیر بوده است و چنین می‌نماید که مأخذی که مصنف نه‌ایه‌الآرب در دست داشته است او را به عنوان هیربذان هیربذ خوانده بوده است. در کار نامگ پهلوی مردعالی-رتبه‌ای که در قضیه^۲ زن شاه همان وظیفه‌ای را عهده‌دار است که در تاریخ طبری و کتاب دینوری به ابرسام نسبت داده شده، به عنوان موبدان موبذ تعیین شده است ولی شاه در خطاب به او می‌گوید « ای هیربذ » که از آن چنین استنباط می‌توان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبه^۳ موبدان موبدی نخوانده بوده‌اند بلکه رتبه^۴ اندکی پائین‌تر هیربذان هیربذی را برای وی قائل بوده‌اند. تنسر به موجب دینکرد در زمان ۱۰ اردشیر هیربذ [هیربذان] بوده است، و اینکه در مأخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسر را می‌شناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن آنرا می‌توان بر تصادف حمل کرد.
- « اما دلایل دیگری که به نظر من قوی‌تر می‌آید جلو فرض یکی بودن ابرسام و تنسر را می‌گیرد و آن را رد می‌کند. چیزی که از همه ۱۵ مهمتر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دوره^۵ زندگی این دو شخص در مأخذ ما مثبت است بکلی مابین یکدیگر است. سپس، رتبه و مقامی که ابرسام داشته است، طبری یک بار او را و زرگنر^۶ مازار (یعنی وزیرالوزراء و بزرگترین مأمور) اردشیر می‌خواند و بار دیگر هرگبذ

۱. مترجم گوید که جناب پرفسور در این مورد در حاشیه اشاره کرده است به وجه تسمیه‌ی که از قول بهرام خورزاد منقول بوده و دارمستتر بیهوده سعی در توجیه آن اشتقاق و وجه تسمیه عامیانه نموده است و چون اینجانب در ضمن حواشی بر صفحه ۹۴ و ۸ آنرا بیان کرده‌ام دیگر اینجا ترجمه قول استاد را لازم ندیدم.

می‌شمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، و این سمت مخصوص منسوبین خاندان شاهی بود. عنوان هر گبده که در متون تواریخ بندرت به آن برمی‌خوریم در خط عربی به صورت هر چه‌ده نوشته شده، تبدیل یافتن هر چه‌ده دور از اذهان به هریبد (هیربده پهلوی) که عنوان معروفی بوده است به توسط مورخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز ناکردنی بوده است، و کاملاً ممکنست که کارنامه‌گت (که تحریر آن بصورتی که به دست ما رسیده بعد از زمان ساسانیان شده است) در تحت تأثیر و نفوذ کتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطا دران روی داده باشد.

۱۰ « بنابرین اختلاف کاملاً اساسی و حقیقی است در صورتی که شباهت جز سطحی و صوری نیست، خلط میان عنوان هر گبده و هیربده کم کم به خلط میان هر گبده ابرسام و هیربده تنسر منجر گردیده و مسعودی خلط را بجائی رسانیده که گفته تنسر از دوده شاهی بوده، و حال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه‌ای بود که ارتابه‌مردانی از خاندان شاهی تعلق داشت. در فارسنامه خلط به نهایت درجه رسیده است.»

۲ « تنسر و ابرسام بی‌شک و گمان هر دو تاریخی‌اند، اما اطلاعات مثبتی که از مأخذهای موجود بیرون می‌توان کشید بس اندک است: ابرسام مقام ارثی هر گبندی را داشت، این شغل خاص دودمان ساسانی بود و کسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود به اینکه او تاج را بر سر هر شاه نو می‌گذاشت. چون این منصب یک جنبه نظامی نیز داشته است

۱. شاید بصیرسان که در تاریخ ابوالقاسم کاشی آمده است تعریف تنسر ابرسام

باشد (مجتهی مینوی).

طبیعی است که ابرسام به کارهای لشکری نیز گماشته شده باشد که یکی از آن جمله جنگش باشاه اهواز بوده است. اردشیر او را به شغل غیر ارثی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری و دینوری به ابرسام نسبت می دهند که به شرح منقول در یک افسانه وی زن اردشیر را نجات داده است و این داستان به دو صورت مختلف به دست ما رسیده است و دینوری و مؤلف نه‌ایه الأرب این وزیر را به شرح افسانه دیگری واسطه میان مبلغ عیسوی و شاه اردشیر قرار می دهند و این قصه نیز شاید در تحت لغو روایت تاریخی راجع به روابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانسی پهلوی ایرانی قرار گرفته و بسط یافته باشد. به این ترتیب پیدایش داستانهای گوناگون درباره ابرسام شروع شده است اما هویت این وزیر ۱۰ سرسلسله ساسانی که در حافظه ها منقوش بوده مبهم تر از آن بوده است که ممکن شود او را یکی از یلان روایات و پهلوانی از پهلوانان داستانی قرار دهند. قنبر که هیربذان هیربذ بوده دومین رتبه از رتبه های روحانی ایران را داشته (بعد از موبذان موبذ بوده) و در عهد خویش آنگاه ترین همه مردم به روایات و سنن دینی بوده و مجموعه ای از متنهای مقدس ۱۵ زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایه تدوین و تازه کردن اوستا که به فرمان اردشیر شروع شد گردیده است.

« نام موبذان موبذ (رئیس عالی و پیشوای بزرگت دین زرتشتی)
 فرمان اردشیر که طبری ذکر می کند در نسخه های مختلف به صورتهای
 گوناگون : فاهر ، قاهر ، هاهر در آمده و در مجمل التواریخ ماهر شده ، ۲۰

فرض دارمستترکه این نام « ممکنست تصحیفی از تنسر باشد » مرا قانع نمی‌کند: تنسر موبدان موبد نبود و بعلاوه در همه انواعی که این کلمه محل بحث ضبط و خوانده شده بعد از حرف اول الف آمده است. آیا نباید ماهداد خواندن آن را رجحان داد؟ برحسب فهرست اسامی موبدان که در بندهشن یافت می‌شود ماهداد نامی پدرجد بهگک یاباگک خوانده می‌شود و خود این بهگک یاباگک موبدان موبد عهد شاهپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) بوده است. »

مقایسه بین فارسنامه و «نامه تنسر»

« مؤلف فارسنامه چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم تنسار (تنسر) ذکر کرده است، این را باسانی می‌توان توجیه کرد، جهتش اینست که وی «نامه تنسر» را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذ کرده است.

اینک نخست فصلی از باب مربوط به تاریخ اسکندر ذوالقرنین. فصلی که به موازات آن درج کرده ایم همان مطالبست از ترجمه ابن اسفندیار مفصل تر و به سبک منشیانه و مصنوع تر (به صفحه ۴۵ تا ۴۸ رجوع شود). مواضع اتحاد و اختلاف را خواننده خود خوب برمی‌خورد:

ابن اسفندیار

فارسنامه

<p>و چون ملک ایرانشهر بگرفت جمله ابنای ملوک و بقایای عظما و سادات و قادات و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده</p>	<p>و چون دیار فارس بگشاد پادشاهان و پادشاهزادگان را بگرفت و نامه سوی معلم و استاد اسطاطالیس نبشت کی</p>
--	---

این فتح کی مرابرامد از اتفاق
 نیک بود و از نفرت لشکر دارا،
 و اکنون این پادشاهزادگان را
 کی گرفته ام مردانی اند سخت
 مردانه و ارجمند و دانا و از ایشان
 می ترسم کی وقتی خروج کنند
 و در کار من وهنی افکنند و
 می خواهم کی همگان را بکشم
 تا تخم ایشان بریده شود،
 ارسطاطالیس جواب نبشت که
 نامه تو خواندم در معنی مردان
 فرس کی نبشته بودی و هلاک
 کردن ایشان به سبب استشعاری
 که ترا می باشد، در شرط نیست
 تباه کردن صورتها و آفریده ها
 در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشان را هلاک کنی
 آن تریبه و هوای بابل و فرس
 امثال ایشان را تولید کند و
 میان روم و فرس خون و کینه
 در افتد و صورت نبندد کی
 تا تو پادشاهی برتو دستی یابند
 و داشتن ایشان در میان لشکر
 خود دخل آورد.

به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه
 نوشت که به توفیق عز و علاحال ماتا اینجا
 رسیده، من می خواهم به هندو چین و
 مشارق زمین روم اندیشه می کنم که اگر
 بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من
 از ایشان فتنه ها تولید کند که تدارک آن عسیر
 شود و به روم آیند و تعرض ولایت ما کنند
 رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم
 و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم،
 ارسطاطالیس این فصل را جواب ۱۰
 نوشت و گفت بدرستی در عالم امم
 هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری
 و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند
 و اهل پارس ممیزند به شجاعت و دلیری
 و فرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است ۱۰
 از اسباب جهاننداری و آلت کامگاری
 اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی
 از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم،
 و چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله
 حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان ۲۰
 منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید، و
 حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی
 و فتنه ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که
 فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنهار

عنان همت از این عزیمت مصروف گرداند
 و زبان تهمت را که از سنان جان ستان
 موثر و مولم تراست از کمال عقل خویش
 مقطوع گرداند... باید که اصحاب بیوتات
 و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را
 به مکانت و حمایت و وفا و عنایت خویش
 مستظهر گرداند و به عواطف و عوارف
 اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان
 دور کند که گذشتگان گفتند که هر مهم که
 به رفق و لطف به کفایت نرسد به قهر و عنف
 هم میسر نگردهد. رای آنست که مملکت
 فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان
 و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت
 ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر
 ترفع و تفوق و فرمانفرمائی ندهی تا هر یک
 در مسند ملک مستند به رأی خویش بنشینند
 که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر
 که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به غیر
 فرو نیارد و میان ایشان [چندان] تقاطع
 و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقائل
 بادید آید بر ملک، و تفاخر و تکاثر بر مال
 و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم،
 که به انتقام نپردازند و از مشغولی به
 یکدیگر از گذشته یاد نتوانند کرد و اگر

اما باید کی هر کسی را
 به طرفی گماری و هیچ یکی
 را بر دیگری فضیله فنی تا
 به یکدیگر مشغول شوند ،

و همگان طاعت تو دارند ،

اسکندر همچنین کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت و خود برفت و بلاد هند بگرفت و به دیار صین رفت و به صلح باز گشت و قصه‌ها آن دراز است. . . پادشاهی جهان سیزده سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت و قومی گفته اند کی به شهر زور گذشته شد و قومی گفته اند به بابل.

تو به دورتر اقصای عالم باشی هر یک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار رانه امانست و نه اعتماد، اسکندر چون جواب را واقف شد رای^۵ بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید و به تتبع اسپایی که مالک الملک اورا کرامت فرموده بود^{۱۰} عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت.

مؤلف فارسنامه در فصل مربوط به اردشیر می گوید «... وقاعدهایی

- نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از ان کس ننهاده بود^{۱۰} و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و اورا عهد و وصایاست کی نسخته‌ها آن موجود است. « از کتاب اولین که در این عبارت ذکر شده است بدون هیچ شکک «نامه تنسر» مراد است که در ان چیزی از «عهد و وصایای» اردشیر منقول است.^{۲۰}

یک فقره^۴ از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دانستنی است عبارتست که از رابطه شاهشاه با مشاورینش سخن می راند. بر حسب نقل ابن اسفندیار

۱. به وصایای سیاسی اردشیر در مجمل التواریخ نیز اشاره ای شده است.

تنسر به شاه طبرستان می نویسد: «دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه...» و بعد از آن شرحی درباره کشورهای مختلف روی زمین و تفاوت ملل بایکدیگر و امتیاز و رجحان ایرانیان بر دیگران می آید و عاقبة الامر چند کلمه ای در خصوص سلطه شاهنشاه می گوید:

«پس امروز شهنشاه هر کرا به فضل و طاعت او مقرآمد و خراج فرستاد ۵
 سایه حشمت خویش بر و افگند و اطراف او مصون داشت از تعرض حشم خویش و بعد ازین همگی رای بران موقوف است که به غزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرמיד و برایشان ۱۰
 التزام خراج فرماید...» دنبال وصف «بزم شهنشاه» گشتن بیهوده است، لیکن مؤلف فارسنامه در شرح شاهی اردشیر می گوید: «و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز به مجلس انس نشستی یک روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی ۱۵
 و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی و یک روز در خلوت با حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسهء او سخن جد رفتی و هرگز به هزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی و در دفع دشمن لذتها بر خویشان حرام داشتی تا از آنگاه ۲۰
 که آن مهم کفایت شدی». از مطابقه این کلمات آخری با آخر عبارت منقول از ابن اسفندیار فرض می توانیم کرد که وصف «بزم شهنشاه» را که ابن اسفندیار در ترجمه ای که خود از تحریر عربی ابن مقفع نموده

است حذف کرده بوده ابن البلخی در فارسنامه در این فصل به دست ما می دهد.

بنابراین بر ما چنین محقق می شود که فارسنامه که بقدریک قرن از کتاب ابن اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامه تنسر را حفظ کرده است ، و یک مقایسه میان دو متن این احتمال را به خاطر راه می دهد که ابن اسفندیار در ترجمه متن رساله ابن مقفع که در دست داشته در بعض موارد به اختصار پرداخته ، و جوهر و مفاد یکی از عباراتی که ابن اسفندیار حذف کرده بوده در فارسنامه برای ما محفوظ مانده است.

- ۱۰ اما کلمه تنسر در کتب مختلف از برکت نقص الفبای عربی و بنا به هوس کتاب به صورتهای مختلف در آمده : تنسر ، بنشر ، بیشر ، ینشر ، تبسر ، بشر ، بنصر ، سند ، تیمسن ، و غیره همه تصحیفات این لفظ است. **توسر** نیز در پهلوی به چندین وجه ممکنست خوانده شود ولی چنین بر می آید که جز تنسر و توسر و دوسر به وجهی دیگر آن را تلفظ نکرده اند. پرفسر کریستنن عقیده دارد که اگر ابن مقفع نیز شکل **توسر** را خوانده بودمی بایست که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار نیز این تلفظ هم موجود باشد، پس اینکه بیرونی مأخذ خویش را نامه « توسر هیربذان هیربذ » می خواند نشان می دهد که وی فقره مزبور را از روی ترجمه عربی ابن مقفع (که ترجمه فارسی موجود و حاضر از آن ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیر مستقیم
- ۲۰

از اصل پهلوی برداشته^۱ زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکی است ولی در خط عربی بدل شدن این دو حرف به یکدیگر ممکن نیست. همین سخن را درباره^۲ دوسر که مسعودی به عنوان قول ضعیف تر آورده نیز می توان گفت، و بنابراین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. شاید بتوان احتمال داد که لفظ تنسر عنوان و منصبی از قبیل پیشوا و رئیس و مقدم بوده باشد.

جُشْنَسَف یا ما جُشْنَسَس (گُشْنَسَف یا ما گُشْنَسَف) شاه و شاهزاده^۳ فدشوار گر را نیز نمی دانیم که وجود تاریخی است یا نه، وی به موجب این نامه ادعا داشته است که از تخمه^۴ اردشیر دراز دست بوده (ص ۹۲). اما اینکه قبل از زمان اردشیر بابکان در طبرستان شخصی به نام گشنسپ (که نام آتش مخصوص به خانواده^۵ سلطنتی و طبقه^۶ لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قدری محل تردید است.

ابن مقفع مقدمه ای را که بر نامه نوشته است این طور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس. «این یک سطر که از بدبختی معنی آن هم مبهم است سلسله^۷ سند ابن مقفع را بدست می دهد. چنانکه

۱. اینکه بیرونی عبارتی را که از «نامه تنسر» نقل کرده است از ترجمه ابن المقفع نگرفته باشد قطعاً مردود است، مخصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن مقفع برای توضیح کلمه ای از کلمات متن «نامه تنسر» از خود افزوده است، لیکن از قرینه ای که پروفیسر کریستنسن بدان اشاره می کند می توان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی به اصل پهلوی آن یا به ماخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته اند، (مینوی).

دارمستتر می گوید « در این تعیین مأخذ تنها یک مطلب مطلقاً روشن است و آن اینکه مترجم عربی بامتنی سر و کار داشته که در کتابی از تألیف بهرام پسر خورزاد یافت می شده . خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن در درجه اول اهمیت است. بنا به مشابهت با خاتمه های نسخه قدیم پهلوی که رشته انتساب مستنسخات را معلوم می کند احتمال قوی می توان داد که ابن مقفع در اینجا عین خاتمه بهرام را خلاصه کرده و آورده است یعنی توالی استنساخ را نشان می دهد که بهرام از نسخه ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل می کند؛ و او از نسخه ای که پدرش منوچهر موبد خراسان نوشته بوده؛ و او از نسخه ای که نسخه نویسان فارس نوشته بوده اند . اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن مقفع از یک نسخه پهلوی نامه تنسرناشی می شود. اما این سطر به صورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعه مأخذی داشته که از آن متنی ترکیب نموده و ابن مقفع آن را ترجمه کرده بوده، نه اینکه تنها متن را بتوالی هر نسخه ای را از نسخه قدیمتر استنساخ نموده باشند تا به دست بهرام و ابن مقفع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که به دست ابن مقفع رسیده بوده تألیف بهرام بوده. اما در این صورت نیز از اصالت آن کاسته نمی شود زیرا مطالبی که در نامه دیده می شود چنان جنبه راستی و درستی دارد که باید فرض کرد بهرام به مأخذ تاریخی معتبر و مفیدی دسترس داشته است. »

۲۰

زمان بهرام چنانکه دارمستتر نیز گفته است بر ما مجهول است و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن درجه دوم اهمیت راحائز

است. ابو محمد عبدالله بن المقفع را می دانیم که در نیمه اول قرن دوم هجری می زیسته و از ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرو مانی) و بس علاقه مند به ایران بوده و سعی بسیار در زنده داشتن آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمه آنها به زبان عربی می نموده است. نام او پیش از مسلمان شدن **داذبه** بوده که بعضی تصحیف کرده و روزبه گفته اند و اسم پدرش **داذجشنس** (داذگشنسپ که مخفف آن **داذویه** است) بوده. پدرش را بدان جهت **مقفع** گفتند که **حجاج بن یوسف** به عنوان آنکه وی «خواست» ایزد بلاش و ماش خورده بود، بفرمود تا بزندش و انگشتان دست وی از آن رهگذر شکسته و لمس شده بود. ابن مقفع شعر عربی نیز می سروده و گویند **ابوالعباس مبرّد دیوان** او را جمع کرده بوده. وی در حدود سالهای ۱۴۲ هجری قمری در سن جوانی مقتول گشت^۱ و بنا برین همچنانکه دارمستر بحق بیان کرده در آغاز قرن دوم بعد از سقوط سلسله شاهان ملّی می زیسته و تا دو قرن بعد از این زمان (زمان مسعودی) نیز خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است و بهرام خورزاد که منشأ روایت «نامه تنسر» برای ابن مقفع از اوست خواه از مردم عهد ساسانی باشد یا از رجال صدر اسلام در

۱. استادگرمی و دوست بزرگوار من مرحوم اقبال آشتیانی در رساله ای که به عنوان «شرح حال عبداقبن مقفع فارسی» در سال ۱۳۰۶ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حوادث زندگی و نکات مربوط به ترجمه احوال و آثار این نویسنده بزرگ را به زبان فارسی منتشر کرد ولی از طرفی به واسطه کتابهایی که بعد از آن چاپ شده و یا نسخه خطی آن از پرده خفا بیرون آمده و از جانب دیگر به سبب آنکه بعض مطالب در موقع تحریر رساله به نظر آن مرحوم نرسیده است حق اینست که این رساله از نو نوشته شود.

- زمانی بوده است که ادبیات کهن پهلوی هنوز دست نخورده بوده است.
- آشنائی اینجانب با نامه تنسر در سال ۱۳۰۵ و در طی مجالس درس پهلوی در محضر مرحوم پرفسور آنست هیرتزفیلد شروع شد که نسخه‌ای از چاپ دارمستیر را که با مقدمه و ترجمه آن از دوره سالیانه مجله آسیائی (سال ۱۸۹۴) مجزا و جلد کرده بودند به اینجانب به امانت دادند که نسخه‌ای از متن آن با ترجمه‌ای از حواشی و ملاحظات و دیباجه او بر نامه برای خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمه کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» از فرانسوی به فارسی که دیدم پرفسور آرتور کریستنسن مؤلف آن کتاب از این نامه استفاده بسیار کرده است شناسائی و علاقه من نسبت به نامه تنسر بیشتر شد و همواره در صدد بودم که این سند معتبر و مهم تاریخی بازمانده از روزگار ساسانیان را به طبع رسانیده در دسترس هموطنان بگذارم.
- کیفیت تهیه متن برای طبع اول هر چه بود، متن این طبع دوم مبتنی بر نسخه‌ایست از تاریخ طبرستان مورخ به سال ۹۷۸ که متعلق به مرحوم معتمد الملک کیانی بود، و بعدها به دست مرحوم حاج محمد رضائی افتاد. کتاب مجلدهست ضخیم به قطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر) و هر صفحه‌ای دارای ۲۵ سطر به خطی نسبتاً درشت میان نسخ و نستعلیق مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعلاوه تاریخ رویان مولانا اولیاء اللہ آملی که در ابتدای مجلد واقع شده است. صفحه اخیر تاریخ مولانا اولیاء اللہ به عبارت «والسلام علی من اتبع الهدی» تمام می‌شود و از ابتدای تاریخ ابن اسفندیار (چنانکه در ضمن بیان الحاقات مترجمین و هامش صفحه ۶۴ اشاره کرده‌ام) چند ورقی

ناقص است و به دو جمله عربی مربوط به مکاتبه میان اسکندر و ارسطاطالیس شروع می شود و بنابراین به اندازه یک صفحه و شاید هم بیشتر از ترجمه رساله ابن مقفع را ندارد. این نسخه با کلیه نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما می شناسیم این تفاوت را دارد که اضافات بسیار بر آنها دارد چنانکه گوئی این یکی اصل است و آن دیگران ملخص، و مثلاً در ضمن ترجمه رساله ابن مقفع خیلی مباحث و عبارات و اشعار در این نسخه موجود است که از نسخ دیگر محذوف است و بدون آنها مطلب مبهم و ابتر است و بسا کلمات و جمل که در نسخ دیگر به تصرف کتاب تبدیل یافته و به توالی استنساخ تصحیف گشته در این یکی صحیح و به سادگی اصلی مانده است. این متن را با متن مطبوع دارمستتر و با متن نسخه دیگری از تاریخ طبرستان متعلق به مرحوم اقبال (که شباهت تام و تمام بایکی از دو نسخه مورد استفاده دارمستتر (نسخه دیوان هند) داشت و فایده آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ او از راه بدخواندن کلمات و یا در ضمن طبع رخ داده است) مقابله کرده ام، متن چاپ دارمستتر مطابق با نسخه اقبال است و غالب نسخه بدلهای که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخه اساس ما و عین همان است که در این چاپ من در متن آمده است به طوری که معلوم می شود نسخه دیگر او (نسخه موزه بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخه کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان نقایص ۲۰ است.

اینجانب در این طبع جدید غلطهای فاحش نسخه اساس را از روی نسخه دیگر و از روی چاپ دارمستتر تغییر دادم و بعضی کلمات